



• دیدار

بیشینه ضاربان شهید عراقی و شناخت ریشه‌های تشکیل و فعالیت گروه فرقان، به‌رغم اهمیت زیاد، کمتر مورد بررسی قرار گرفته است. بدیهی است این شناخت در پیشگیری از فجایعی که انقلاب را از ارزشمندترین سرمایه‌های خود محروم ساخت، بسیار ضروری است. در این گفتگو اشارات مفیدی به این مطلب شده است.

«تبارشناسی ضاربان شهید عراقی» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید جعفر شبیری زنجانی

مثل شیر از امام محافظت می‌کرد...

گمان می‌کنم در آن موقع دوازه هزار زندانی در زندان بوده که از بیرون برایشان غذا می‌آوردند و کسی که می‌آمد، رسید می‌گرفت و می‌رفت. فدائیان اسلام که بودجه و سرمایه‌های نداشتند و این کار برایشان خیلی سخت بوده، برای همین می‌گویند که مسا به شما کاری نداریم و بیایید به زندان رسیدگی کنید. یک روز صبح موقع نماز، کسی که برای روشن کردن بخاری می‌آید، مقداری از خاکسترها را روی سر نمازگزاران می‌پاشد و هوا را کثیف می‌کند. نمازگزاران هم سریع نماز را تمام می‌کنند. از بیرون عده‌ای آماده حمله بوده‌اند که می‌ریزند و آنها را دستگیر می‌کنند و سر مرحوم سید هاشم حسینی با کارد زخمی می‌شود. مرحوم نواب را هم می‌گیرند و شنیدم که به او دستبند قیانی زدند و او را به زندان افرادی انداختند. روزنامه‌ها نوشتند که متحصنین ۶۴ نفر بودند. ظاهراً آنها را هم که بیرون رفته بودند، حساب کرده بودند، ولی بعد نوشتند ۵۱ نفر بوده‌اند. در آن زمان آقای کرباسچیان روزنامه داشت و با قلمی جنجالی مطلب می‌نوشت. او با تیترو درشت چاپ کرده بود که «مصداق سفاک! کویال آدمکش! اجساد شهدای ما را تحویل بدهید.» و چند روز این خبر را چاپ می‌کرد.

ماجرای کاریکاتور مرحوم نواب چه بود؟

عکس مرحوم نواب را با دستبند قیانی کشیده بودند در حالی که یک چنگک بالای سرش آویزان بود و سرش را خراش می‌داد و دکتر مصدق هم ایستاده بود و قهقهه می‌زد. زیر عکس هم نوشته بود: «ما بارگه داریم، این رفت ستم بر ما/ بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان؟» این کاریکاتور خیلی مورد توجه واقع شد و یادم هست که آن شماره از «نبرد ملت» فروش خیلی زیادی کرد. گمانم این کاریکاتور در شماره دیگری هم چاپ شد. البته بیشترین شماره «نبرد ملت» که فروش رفت، مربوط به ترور رزم‌آرا بود، طوری که روزنامه‌فروش‌ها، این روزنامه دو قرانی را آخر شب می‌فروختند پنج تومان.

قضیه اختلاف تیم شهید عراقی و مرحوم رفیعی با شهید نواب چه بود؟

من البته اختلاف شهید عراقی با مرحوم نواب را به یاد ندارم، چون در موضوع اختلاف، مرحوم رفیعی مشهورتر بود، اما الان که شما اشاره کردید یادم آمد که عده‌ای با شهید واحدی میانه خوبی نداشتند و به شهید نواب پیشنهاد کردند

انعکاس جهانی داشت، چون خیلی کار مهمی انجام شده بود. تصورش را بکنید که عده‌ای با دست خالی و در حالی که مأموران مسلح آنجا بودند، آمدند و زندان را تصرف کردند و آنجا را در اختیار گرفتند. شب قبل از آن شهید واحدی به فدائیان اسلام می‌گوید که جلسه‌ای داریم شب قبل از عاشورا. شاید فردا عده‌ای کشته شویم. هر کس آماده است بماند و هر کس نیست برود. بعد هم چراغ‌ها را خاموش می‌کنند. گمانم این را از خود شهید واحدی شنیدم. در حال عده‌ای می‌مانند، در حالی که واقعا نمی‌دانستند قرار است چه کار خطرناکی را انجام بدهند. فردا صبح طبق معمول هر هفته که به ملاقات شهید نواب می‌رفتم، آن روز هم می‌روند. در حال قرار می‌شود که شهید واحدی با عده‌ای در بیرون فعالیت کنند و تعدادی هم داخل زندان می‌مانند. جزئیات

شهید عراقی نقل می‌کردند که روزی که در قم در محضر امام بودیم، ایشان فرمودند: «مسائل هیئت‌ها جهت‌دار باشند.» ما به امام عرض کردیم مهم‌ترین هیئت متعلق به طیب است که طرفدار شاه است و اگر او مخالفت کند، کارها خراب می‌شود. امام فرمودند: «طیب مسلمان است و در مقابل دینش مقاومت نمی‌کند.» ما رفتیم و این سخن را به طیب گفتیم. سرش را پائین انداخت. بعد یکی از نوچه‌هایش را صدا زد و دو بیست تومان پول به او داد و گفت برو و یک عکس از آقا تهیه کن که جلوی دسته قرار بدهیم.

این را که چگونه زندان را تصرف می‌کنند، به یاد ندارم، ولی می‌دانم که مأمورین را غافلگیر و خلع سلاح می‌کنند و وارد برج نگهبانی می‌شوند و آنجا را تصرف می‌کنند و زندان تا سه روز در تصرف آنها بود. بعد دور زندان قصر مسلسل کار می‌گزارند و دیده‌بان‌ها هم از آن بالا مراقب بودند که اگر کسی آمد، از بالا او را بزنند.

فدائیان اسلام چگونه شکل گرفت؟

شهید نواب صفوی قبل از آنکه به نجف برود، مشغول فعالیت‌هایی بود. آقای میرمحمدی، رئیس دانشکده الهیات و داماد ما می‌گفت در اینجا نامه‌ای هست که در آن نوشته شده که در اینجا دانشجویی به اسم سید مجتبی میرلوحی هست که دائما مشکل به‌وجود می‌آورد و شورش به پا می‌کند. شهید نواب از همان ابتدای امر روحیه ظلم‌ستیزی داشت و لذا وقتی در نجف، جریان کسروی مطرح می‌شود که آیا کسی نیست که جواب این دشمن خدا را بدهد، شهید نواب می‌گوید: «چرا! فرزندان علی هستند.» بعد هم دیگر کسی او را سر جلسه درس نمی‌بیند و چند روز بعد خبر می‌رسد که در تهران درگیری شده و او را دستگیر کرده‌اند. بعدها معلوم می‌شود که شهید نواب به تهران و به محلی که کسروی جمعیتی به نام «جمعیت پاک دینی» را تأسیس کرده بود، می‌رود و با کسروی بحث می‌کند، اما پس از ساعتی متوجه می‌شود که او اصلاً اهل منطق نیست. این عادت کسروی بود که می‌گفت علماً بیایند بحث کنیم، ولی هر یک از آنها که اشکالاتی را بر حرف‌های او می‌نوشتند، جواب‌هایشان را مسخره می‌کرد و گاهی هم در پاکت آنها خاکستر سیگار می‌ریخت و برایشان می‌فرستاد. شهید نواب می‌بیند که بحث با او فایده ندارد، مخصوصاً اینکه کسروی تهدید می‌کند و می‌گوید که ده نفر رزمنده سرنیزه به‌دست دارد. در حال شهید نواب تصمیم می‌گیرد به او حمله کند که همین کار را هم می‌کند، اما موفق نمی‌شود و از اینجاست که تصمیم می‌گیرد جمعیت فدائیان اسلام را تشکیل بدهد و بعد هم با اعضا جلسه می‌گذارد و سرانجام سید حسین امامی، کسروی را در دادگاه می‌زند و دستگیر می‌شود، ولی بعد با وساطت علما آزاد می‌شود.

نقش شهید عراقی در فدائیان اسلام چه بود؟

من در آن زمان چندان با او آشنا نبودم، چون در فدائیان اسلام قم بودم و در تهران نبودم و اولین بار هم شهید نواب را در قم دیدم.

از ماجرای تحصن فدائیان اسلام در زندان که برای استخلاص شهید نواب صفوی صورت گرفت و شهید عراقی جزو متحصنین بود، چه خاطره‌ای دارید و تاثیر این تحصن در تهران و قم چگونه بود؟

این تحصن فقط در این شهرها انعکاس نداشت، بلکه

می گیرد، لباسش را بالا می زند و نشان می دهد که سینه اش را سوزانده اند و می گوید که اینها این کار را کردند تا من بگویم که آقای خمینی به من پول داده تا این کار را بکنم. من اصلا تا امروز ایشان را ندیده ام و اگر هم می دیدم، هرچه داشتم به ایشان می دادم، نه اینکه پول بگیرم. حالا هم حتی اگر کشته شوم، این تهمت را نمی زنم.

از آن روز به بعد به او سخت می گیرند و حتی مسئله اعدام را هم مطرح می کنند. آقای کاتوزیان که امام جماعت مسجدی در همان مناطق بود، نقل می کرد که بعد از شهادت طیب، همسر او را دیده و از او پرسیده بود که طیب در آخرین ملاقات، به او چه گفت؟ همسر طیب گفته بود: «بعضی چیزها را مجاز نیستیم بگویم. ولی من به او گفتم: تو نان آور خانه هستی. و او جواب داد: به اندازه کافی نان گذاشته ام. اگر هم به فکر یتیم شلدن بچه ها هستی، تا به حال چندین بار چاقو خورده و تا دم مرگ رفته ام و خدا را شکر که در اثر ضربه چاقو نمردم و ماندم تا در راه خدا کشته شوم.» طیب گفته بود که حتی به او وعده داده اند که اگر با آنها همکاری کند، مقام های بالایی به او می دهند، اما او خودش را در خواب با یاران امام حسین (ع) دیده است و ارزش ندارد که به خاطر مقام های دنیوی، آن مقام را از دست بدهد. به همسرش گفته بود برای من غصه نخورید.

بعد از تبعید امام اعدام انقلابی منصور توسط شهید عراقی و یارانش رخ داد. این برنامه چه انعکاسی در قم داشت؟
من در جریان امر نبودم. یادم هست که در صدرآباد ساوه منبر می رفتم. یک شب آدم ثروتمندی پیش من آمد و گفت: «حاج آقا روح الله را خواب دیدم که گفتند به این مرد کمک کنید. منظورشان خادم مسجد بود که مرد بسیار متدینی بود و سال ها بود که به او کمک نمی شد، اما او خدمت مسجد را می کرد و مناعت طبع خاصی داشت. من در پاسخ به امام گفتم راستش من خجالت می کشم. خودتان این کار را انجام بدهید. امام گفتند که من باید به ماموریتی بروم.» همان روز منصور ترور شد. من به آن مرد گفتم: «تعبیرش همین است، چون اینها از امتندان امام بودند که این کار را انجام دادند.»

انعکاس خبر در ساوه چه بود؟
همه متدینین خوشحال شده بودند. رژیم تصور می کرد که مردم از این اتفاقات ناراحت می شود، اما این طور نبود، چون اینها کارهای تروریستی نبود و قبلا به فرد اخطار می دادند که دست از اعمال خائنانه خود بردارد و بحث های مفصلی در این موارد انجام می شد و بعد اعدام انقلابی در مورد کسانی که در واقع سبب کفار بودند، صورت می گرفت. یادم هست که مرحوم واحدی و دیگران روزها و ساعت ها در این موارد بحث می کردند و سپس تصمیم می گرفتند.
زمانی که امام در تبعید بودند، همراه با مقام معظم رهبری به جلسات استاد بنده، مرحوم حائری شرکت می کردیم. در آنجا به ایشان عرض کردم: «ایا می شود علم را ترور کرد؟» ایشان فرمودند: «خدا رحمت کند نواب صفوی را. اگر زنده بود ... اصل کار را تخطئه نمی کرد. پرسیدیم: «تکلیف چیست؟» فرمودند: «مگر حالا هم کسی برای این نوع کارها پیدا می شود؟» گفتم: «اگر وظیفه باشد، خود من می روم.» ایشان فرمودند: «حالا زمان این نوع فعالیت ها نیست. الان مسلمانان و کشورهای اسلامی استعمارزاده شده اند و باید به مردم آگاهی داد.»

به یاد دارم سال ها بعد که برای کسب اجازه از امام به نجف رفته بودیم، امام هم در مورد قیام مسلحانه، همین را فرمودند. ما از همه ناامید شده بودیم که چنین مجوزی را به ما بدهد و نزد خود تصور کردیم که شاید امام موافقت کنند، چون امام در سخنرانی هایشان با لحنی کوبنده سخن می گفتند و ما گمان کرده بودیم باید علی القاعده با قیام مسلحانه موافق باشند. بعدها بود که متوجه شدیم ایشان با این شیوه موافق نیستند، یادم هست که خود من زمانی که امام در نجف بودند، همراه با ابوشریف و جواد منصوری نزد ایشان رفتم تا برای قیام مسلحانه یک مجوز رسمی کسب کنیم. در آنجا خدمت



ما به امام عرض کردیم مهم ترین هیئت متعلق به طیب است که طرفدار شاه است و اگر او مخالفت کند، کارها خراب می شود. امام فرمودند: «طیب مسلمان است و در مقابل دینش مقاومت نمی کند.» و به این شکل بود که ما به فکر افتادیم با طیب صحبت کنیم. ما رفتم و به طیب گفتیم آقای خمینی فرموده اند که طیب مسلمان است و در مقابل دینش نمی ایستد. همین که این حرف را زدیم، او سرش را پائین انداخت، بعد یکی از نوچه هایش را صدا زد و دو بیست تومان پول به او داد و گفت برو و بیک عکس از آقا تهیه کن که جلوی دسته قرار بدهیم. او قبلا عکس شاه را بزرگ می کرد و جلوی دسته قرار می داد، ولی حالا می خواست عکس امام را بگذارد و دسته راه بیندازد. آن روز آمدند و به من گفتند که دسته طیب آمده و عکس حاج آقا روح الله را جلوی دسته

گودرزی با شخصی آشنا بود که او با خارج ارتباط داشت و اینها هندوانه زیر بغلش می گذاشتند و برایش جلسات سخنرانی ترتیب می دادند. او هم که استاد ندیده بود و حرف هایش عمیق نداشتند و چیزهایی به نظرش تازه می آمد که اصلا تازه نبودند. روحیه جاه طلبی داشت و آنها هم از این روحیه او استفاده و تشویقش می کردند که عجب حرف های تازه ای می گوید و او هم کم کم باور کرد. بعد به تدریج او را در مقابل علما قرار دادند، طوری که از تعبیر توهین آمیز استفاده می کرد.

گذاشته است. ما تعجب کردیم که جریان از چه قرار است، چون تا آن روز تصور می کردیم که طیب، فدایی شاه است. در روز بعد، یعنی در روز دوازدهم محرم او را دستگیر کردند و هرچه تهمت که می خواستند به او زدند. او هم انصافا مقاومت کرد. مثل اینکه مجبورش کردند که بگوید که امام به او پول داده اند تا او این کار را بکند. او هم قبول کرد و تا روز آخر هم آنها فکر نمی کردند از طیب رودست بخورند، به همین خاطر دادگاه او را علنی کردند و خبرنگارها آمدند که خبر را منعکس کنند. طیب وقتی پشت تریبون قرار

که واحدی باید از فدائیان اسلام بیرون برود. شهید نواب این قضیه را به شهید واحدی می گوید، ولی البته خودش او را اخراج نمی کند. شهید واحدی اعلامیه ای می دهد و از فدائیان اسلام کناره گیری می کند، اما در آن متذکر می شود که تا آخر عمر به نواب صفوی وفادار خواهد ماند. معنای حرفش این بود که از خود ایشان نرنجیده است. بعد فعالیت های جدیدی را در مسجد جامع تهران شروع کرد و یک دهه را منبر می رفت که جمعیت زیادی آنجا جمع می شد. شبی هم شهید نواب به آنجا می رود و شهید واحدی از او استقبال می کند و به عنوان رهبر و استاد من، از وی نام می برد. بیان من ناقص است، ولی شهید واحدی بسیار خوش بیان بود. یک شب که عده ای حمله می کنند و ساواکی ها هم در مجلس حضور داشتند، شهید واحدی از جریان باخبر می شود و اعلام می کند: «عده ای اینجا هستند که می خواهند شلوغ کنند.» بعد هم نشانی لباس هایشان را می دهد که کراوات سیاه زده اند و لباسشان فلان رنگ است و ... همین که این حرف را می زند، آنها با مردم درگیر می شوند و عده ای هم از بیرون داخل مجلس می ریزند و درگیری بالا می گیرد.

شهید عراقی را اولین بار در کجا دیدید؟

اولین بار را به یاد ندارم، منتهی خاطره ای که از ایشان به یاد مانده مربوط به روزی است که جریان فیضیه پیش آمد. در آن روز ما در حجره مقام معظم رهبری بودیم و می خواستیم به منزل ما برویم. ایشان و مرحوم اصغر کنی در راه، جریان را به ما گفتند و نگذاشتند ما به مدرسه برگردیم. در حال از رفتن به منزل متصرف شدیم و تصمیم گرفتیم به منزل امام برویم، چون احتمال داشت کوماندوها به آنجا حمله کنند. یادم هست که اصغر کنی از من پرسید: «ایا همراهت چاقو داری؟» من اتفاقا یک چاقوی ضامن دار داشتم که می خواستم آن را پهلوی خود نگه دارم، ولی بعد دیدم او از من قوی تر است و کارایی بیشتری دارد. چاقو را به او دادم و با عجله به منزل امام رفتم. اول مغرب بود که به آنجا رسیدیم و دیدیم در منزل امام باز است و شهید عراقی آنجا ایستاده است و محافظت می کند. من یادم نبود که شهید عراقی دم در ایستاده بود و بعدا مقام معظم رهبری به من یادآوری کردند که کسی که جلوی منزل امام ایستاده بود، عراقی بود، مثل شیر ایستاده بسود و از منزل امام محافظت می کرد. پرسیدیم: «چرا در خانه را باز گذاشته اید؟» گفت: «امام فرموده اگر در را ببندید، می روم در صحن حضرت معصومه (س) و سخنرانی می کنم. ما هم دیدیم بهتر است در باز باشد و ایشان نروند، چون آنجا خطرناک است.» ما که این حرف را شنیدیم، دیدیم بهتر است ما هم بمانیم و از امام محافظت کنیم. اصغر کنی رفته بود توی زیرزمین و چاقوئی را که از من گرفته بود، تیز می کرد. بعد از اینکه نماز امام تمام شد، رفتم پیش ایشان. همه طلبه ها دورشان جمع شده بودند.

امام در آن جلسه چه فرمودند؟

یک عده از مدرسه فیضیه آمده بودند و گریه می کردند. امام به محض اینکه اینها را دیدند، گفتند: «چرا گریه می کنید؟ شما با این کارتان روحیه را تضعیف می کنید. مبارزه این چیزها را دارد. این تازه اول کار است. مبارزه زندان دارد، تبعید و کشته شدن دارد. والله من همین الان که اینجا هستم، آماده ام که بیایند و مرا بکشند، چون با این کار، نهضت جلو خواهد افتاد.» و به این ترتیب به همه روحیه دادند و فرمودند هر کس اهلس نیست زودتر برود و روحیه بقیه را تضعیف نکند و به همه آمادگی دادند.

ظاهرا یک زخمی هم آنجا آورده بودند. شما چیزی دیدید؟

خیر، من ندیدم. شاید زمانی که ما از خانه امام آمدیم، زخمی را آوردند.

از راهپیمائی عاشورای ۴۲ که شهید عراقی از دوستانش آن را هدایت کردند، خاطره ای دارید؟

بعدها، شهید عراقی نقل کردند که روزی که در قم در محضر امام بودیم، ایشان فرمودند: «مسال هیئت ها جهت دار باشند.»

ناگهان آقای ناطق نوری گفت: «من هرچه گفتم، شما پنج بار تکرار کنید.» و فریاد زد: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.» با گفتن کلمه جمهوری، یعنی که سلطنت باید به کلی از بین برود. اولین بار بود که چنین شعاری داده می‌شد. یکی از آن رفقای که اشاره کردم، با ترس گفت: «آقای شبیری! چه دارد می‌گوید؟» هر سه نفر به شدت ترسیده بودند. پنج بار تکرار این شعار که تمام شد، اینها تصور کردند شعارهای خطرناک تمام شده و شعرهای دیروز تکرار خواهند شد، اما در شعار دوم، مستقیماً اسم شاه برده شد: «مسجد زمان راه کتاب قرآن راه خلق مسلمان راه، شاه به آتش کشید.» اینها دوباره ترسیدند و پرسیدند: «این شعار چیست و از کجا آمده؟» رفتیم جلو و از آقای ناطق پرسیدیم: «این شعارها را چه کسی به شما داده؟» و رفقای را نشان دادند و دیدیم همان شعارهای مصوب است، گفتیم: «پس هرچه را



خواهد بود و لذا حیثیت جامعه روحانیت در خطر است. رژیم هم بنا را بر این گذاشته که در روز عاشورا کشتار کند. به مردم بگویند که نیناید. من گفتم: «این وقت شب که نمی‌شود کاری کرد و واقعیت این است که ما اعلامیه و امضا داده و گفته‌ایم که مردم از درگیری خودداری کنند و در صورت احتمال درگیری، روی پشت‌بام‌ها بروند و شعار بدهند و حالا نمی‌توانیم به مردم بگوئیم که نیناید و حتی اگر هیچ کس هم نیاید، من موظف هستم که بیایم و جامعه روحانیت موظف است که بیاید.» واقعیتش این است که ما فکر نمی‌کردیم مردم این قدر خوب شرکت کنند.

یادم هست آن روز صبح، سپردانی من، آقای دکتر ولانی که مدتی رئیس موسسه پاسستور بود، به من تلفن زد و پرسید: «امام این راه‌پیمایی را تأیید کرده‌اند؟» گفتم: «بله، ما که بدون نظر امام کاری را انجام نمی‌دهیم.» او هم احساس خطر کرده بود و گفت: «امن وصیت نامه‌ام را نوشته‌ام و می‌آیم.»

شروع راه‌پیمایی از کجا بود؟

شروعش از جاهای مختلف بود، ولی انتهای آن به میدان آزادی می‌رسید. من خودم در کانون توحید نماز می‌خواندم و بنا شد مردم شمال غرب تهران از میدان توحید حرکت کنند. من هم وصیت‌نامه‌ام را نوشتم و به خانواده دادم و راهی شدم و دیدم عجب جمعیت خوبی آمده. سه نفر از هم لباس‌های

امام عرض کردم که یک عرض خصوصی دارم. فرمودند: فردا بیا، فردای آن روز رفتیم و یک ساعتی نزد ایشان بودم و صحبت کردیم و ایشان با قیام مسلحانه مخالفت کردند. می‌فرمودند باید به مردم، آگاهی داد. من خودم یک لحظه به امام شک کردم و پیش خود گفتم نکند امام چون مدتی از کشور دور بوده‌اند، از اوضاع بی‌خبر هستند و یا سن و ضعف مزاج بر تصمیمات ایشان تأثیر گذاشته است، ولی بعدها متوجه شدم که مسئله انجام تکلیف است و ملاک، انجام تکلیف و وظیفه است نه حب و بغض و احساسات.

امام نسبت به حرکت‌های گذشته از جمله اقدامات فدائیان اسلام موضع‌گیری نکردند؟

نه، امام معتقد بودند که این نوع حرکت‌ها به جایی نمی‌رسند، هرچند ایشان کار شهید نواب را تخطئه نکردند و تا جایی هم که در توانشان بود، برای آزادی او تلاش کردند. حتی رفتند و با آیت‌الله بروجردی هم صحبت کردند. آیت‌الله بروجردی در آن مقطع، درگیری مستقیم با دستگاه را صلاح نمی‌دانستند. ایشان در جریان شاه را تهدید کردند و او هم عقب‌نشینی کرد. یادم هست که از پدرم شنیدم که از قول ایشان می‌گفتند: «توب خالی رفتیم و خدا اثر گذاشت؟» بعدها نهضت امام نشان داد که این توب خالی نبوده و آیت‌الله بروجردی فکر می‌کردند خالی است. ایشان خیلی قدرت داشتند، اما اخیر از قدرشان نداشتند.

پس از شهادت حاج آقا مصطفی، شهید عراقی و دوستانشان مراسم‌هایی را از جمله در حرم حضرت عبدالعظیم (س) و مسجد ارک تهران اجرا می‌کنند. از این مراسم‌ها خاطره‌ای دارید؟

مسجد ارک را حضور داشتیم و آقای روحانی منبر رفت که بسیار جالب بود. ایشان آیه «... واجعلنا للمتقین اماما» (۱) را که در آن حضرت ابراهیم از خدا می‌خواهد ذریه او را پیشوا قرار دهد، قرائت کرد و مشخصات امام را گفت و با امام خمینی مقایسه کرد و در آنجا بود که اولین بار، امام را با این عنوان خطاب کرد و همه صلوات فرستادند. جلسه بسیار باشکوهی بود.

در سال ۵۷ شهید عراقی به دستور امام از پاریس به کشور برمی‌گردد و راه‌پیمایی عظیم عاشورا را با کمک دوستان خود، برگزار می‌کند. از آن واقعه نکاتی را بیان کنید.

ما در جلسه جامعه روحانیت اعلام کردیم که شعارهای روز عاشورا باید تندتر از قبل باشند و همگی به جامعه روحانیت و کالت دادیم که هر اقدامی را که صلاح می‌داند، بکند. بعد از آن یادم می‌آید آقای موسوی اردبیلی گفتند: «برای عزل شش، باید امضای اشخاص را داشته باشیم، در حالی که شما به ما یک و کالت کلی داده‌اید. این امری است که همه اجازه‌دهندگان باید امضا کنند. این احتمال هم وجود دارد که امضاکنندگان، اعدام شوند.» ما حدود ده دوازده نفر بودیم که گفتیم امضای ما را پای اعلامیه بگذارید و برای ارتباط با مرکز، آقایان موسوی اردبیلی و مروارید را انتخاب کرده بودیم.

در هر حال صحبت شد که شعارها تندتر شوند. گروه‌های دیگر از جمله جبهه ملی، نهضت آزادی، هیچ یک بعد از راه‌پیمایی روز تاسوعا، برای روز عاشورا اعلام راه‌پیمایی نکردند و فقط جامعه روحانیت بود که قدم پیش گذاشت و در اعلامیه خود ذکر کرد کوشش کنید با نیروهای نظامی درگیر نشوید و اگر دیدید که قرار است درگیری پیش بیاید، به خانه‌هایتان بروید و روی پشت‌بام‌ها شعار بدهید، به طوری که تمام اهالی تهران روی پشت‌بام‌ها بروند و شعار بدهند. آن شب آقای کلهر به من تلفن زد و گفت: «جبهه ملی اعلامیه داده و گفته که روز عاشورا نمی‌آید تا نشان بدهد که راه‌پیمایی تاسوعا به خاطر جبهه ملی، پر جمعیت و باشکوه شده و در روز عاشورا که فقط جامعه روحانیت اعلامیه داده، جمعیت کمتری خواهد آمد و این قهرا به نفع رژیم

نوشته‌اند، بگویند. روی شعار چهارم و پنجم بود که مرگ بر شاه پنج بار تکرار شد و انگاز مردم منتظر بودند، چون یکمرتبه منفجر شدند، گوئی می‌خواستند به شاه حمله کنند. هیجان عجیبی به وجود آمده بود. من سعی داشتم به جمعیت نظم بدهم که متوجه شدم آن سه نفر نیستند و از همان میدان توحید به خیابان اقبال آشتیانی رفته‌اند. ما وارد خیابان آزادی شدیم و جلوی مسجد امام زمان (عج) که رسیدیم، دیدیم این سه نفر آنجا ایستاده‌اند که آفرین می‌شد، سریعاً به داخل مسجد فرار کنند، چون رژیم از شب قبل تهدید کرده بود که با تانک به مردم حمله خواهد کرد.

شهید عراقی چه می‌کردند؟

شهید عراقی در بخش خدمات و تدارکات و آماده کردن بلندگوها برای سخنرانی‌ها و پشتیبانی راه‌پیمایی بود. در هر حال مردم از طرف میدان امام حسین و انقلاب آمدند و من منتظر بودم که تانک‌ها بیایند و حمله کنند. بالاخره رسیدیم میدان آزادی و من دیدم که خبری نیست. بعد به من ماجرای پادگان لویزان را خبر دادند و متوجه شدم که به این دلیل رژیم پاپس کشیده بود، چون موقعی که در غذاخوری آنجا افسران را به رگبار بستند، شاه با هلیکوپتر جمعیت را دیده و ترسیده بود و از همان جا بود که به فکر خروج از کشور افتاد و فهمید که دیگر نمی‌تواند در کشور بماند.

آیا شهید عراقی در کانون توحید هم فعالیت داشتند؟

گمانم در دوره‌ای که حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، در کانون توحید هم بود و با شهید بهشتی روابطی داشت. احتمالاً جزو اولین نفراتی بود که در حزب ثبت نام کرد.

از شهادت مرحوم عراقی خاطر‌ای دارید؟

اجملاً می‌دانم که گروه فرقان، آقای عراقی و آیت‌الله مطهری و سپهد قرنی و آقای مفتاح را به شهادت رساند. من گودرزی را می‌شناختم. زندگی ساده‌ای داشت و در مسجد جامع تهران درس می‌خواند. زیاد مطالعه می‌کرد، اما استاد کم دیده بود. بعداً آقای سعید امام جماعت چهل ستون مسجد جامع که کتابخانه را هم تأسیس کرده بود، با او برخورد کرد و از آنجا بیرون رفت. گودرزی به من احترام می‌کرد. در شروع انقلاب که گروه فرقان را تشکیل داد، شاید اگر من می‌دیدمش و با او صحبت می‌کردم، کار به آنجا نمی‌کشید. یکی از دوستان، کتاب خداشناسی گروه فرقان را به من داد، سه صفحه بیشتر نتوانستم بخوانم. اراجیف نوشته بود. آقای اردبیلی گفتند: «من ده صفحه خواندم.» گفتم: «هنر کردید، من نتوانستم بیشتر از سه صفحه بخوانم.» ولی آقای مطهری همه آنها را خوانده بود.

کتاب خداشناسی گروه فرقان بود؟

بله، دوستی که کتاب را به من داد گفت: نظرت چیست؟ گفتم: چرت و پرت است. گفت: خوب بود جوابی برایش می‌نوشتی. گفتم: وقتی این شعر را می‌خوانی که: «شیرینی سرکه از لحاف است/ بیچاره مگس منرا بیاف است»، چه می‌توانی برایش بنویسی جز اینکه چرت و پرت است؟

در نجف برای کسب اجازه برای قیام مسلحانه نزد امام رفتیم. ایشان مخالفت کردند. می‌فرمودند باید به مردم، آگاهی داد، من خودم یک لحظه به امام شک کردم و پیش خود گفتم نکند امام چون مدتی از کشور دور بوده‌اند، از اوضاع بی‌خبر هستند و یا سن و ضعف مزاج بر تصمیمات ایشان تأثیر گذاشته است، ولی بعدها متوجه شدم که مسئله انجام تکلیف است و ملاک، انجام تکلیف و وظیفه است نه حب و بغض و احساسات.

ما که در راه‌پیمایی‌های خطرناک نمی‌آمدند، چون دیده بودند که در روز تاسوعا خبری نشد، فکر کرده بودند عاشورا هم وضع به همان شکل است و تصورش را هم نمی‌کردند که وضعیت خطرناک شود. در هر حال خدا رحمت کند سربازها و درجه‌دارانی را که در سالن ناهارخوری پادگان لویزان، ۶۰، ۷۰ افسر را به رگبار بستند و عملاً رژیم را در بهت قرار دادند. ما با توجه به تجربه کشتار ۱۷ شهریور در مسجد ابوالفضل ستارخان، از قبل، تخت و سرم و باند آماده کرده بودیم که در صورت ضرورت، مجروحین را به آنجا و چند جای دیگر منتقل کنیم. شعار روزهای قبل بود: «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی».

خندید...

شاید اگر شما هم پیش از نصف کتاب را می‌خواندید، شهید می‌شدید!

بله، اتفاقاً در معرض بودم و خبر شهادت من هم شایع شد. به دوستم گفتم: «کسی که این چرت و پرت‌ها را نوشته، قطعاً آدم مغروری است و حرف مرا که سهل است، حرف استاد مرا و حرف آقای مطهری را هم قبول نمی‌کند.» گفتم: «از تو قبول می‌کند.» پرسیدم: «مگر نویسنده‌اش کیست؟» گفتم: «گودرزی.» گفتم: «بله، شاید از من قبول کند. بدنیست او را ببینم. حالا کجا هست؟» گفتم: «نمی‌دانم.» گفتم: «اگر او را دیدی، حتماً کاری کن که من او را ببینم.» ولی دیگر نه او گودرزی را دیدم نه من. این بنده خدا، آقای رضائی بود که یک روحانی همدانی بود و مدتی هم در جهاد سازندگی خدماتی را انجام داد. گودرزی شیفته دکتر شریعتی بود و کتاب‌های او را می‌خواند. خدا رحمت کند دکتر شریعتی را. او رو به تکامل بود و هر چه پیش می‌رفت، کتاب‌هایش سالم‌تر می‌شدند. آدم مثبتی بود. جامعه‌شناسی خوانده بود، اما در قسمت‌های مذهبی وارد شده بود و دانشت رو به اصلاح می‌رفت. گودرزی حرف‌های دکتر را اشتباه فهمیده بود و زیر بار هم نمی‌رفت.

چه شد که گودرزی که ظاهراً دنبال مسائل علمی بود، وارد مسائل نظامی شد و دست به ترور افراد موثری چون شهید مطهری و شهید عراقی زد؟

آقای رضائی می‌گفت گودرزی با شخصی آشنا بود که او با خسار جارت داشت و اینها هندوانه زیر بغلش می‌گذاشتند و برایش جلسات سخنرانی ترتیب می‌دادند. او هم که استاد ندیده بود و حرف‌هایش عمق نداشتند و چیزهایی به نظرش تازه می‌آمد که اصلاً تازه نبودند. روحیه جاه‌طلبی داشت و آنها هم از این روحیه او استفاده و تشویقش می‌کردند که عجب حرف‌های تازه‌ای می‌گوید و او هم کم‌کم باور کرد. بعد به تدریج او را در مقابل علما قرار دادند، طوری که از تعابیر توهین‌آمیز استفاده می‌کرد. سرانجام روزی که ترور آیت‌الله مطهری انجام شد، اعلامیه دادند که کار گروه فرقان است.

نام قبلی گروه فرقان، کهنی بود؟

یادم نیست. کهنی شاید آنها‌ئی بودند که در حضرت عبدالعظیم بودند. در حال اعلامیه به نام گروه فرقان بود. یادم هست که در مراسم عمامه‌گذاری، خودم می‌خواستم عمامه گودرزی را بگذارم. یک فلسفی نامی در کتابخانه مسجد جامع بود که خودش را به دیوانگی زده بود اما به نظرم داد آیت‌الله بود. آقای سعید به من گفت: «عمامه را تو بر سر گودرزی بگذار، چون کسی که عمامه می‌گذارد، باید سید باشد.» وقتی رفتم عمامه را بگذارم، این آدمی که خودش را به دیوانگی زده بود، کف زد و نقل پاشید، چون روز عید بود. همین که من خواستم روی سر گودرزی عمامه بگذارم، آمد و یک دستی عمامه را برداشت و کوبید روی سر گودرزی و عمامه پخش شد روی سر او. عمامه را صاف کردم و روی سر گودرزی گذاشتم و گفتم: «امیدوارم خدمتگزار اسلام باشید.» و از این جور صحبت‌ها. موقعی که عمامه را روی سرش می‌گذاشتم، از ما عکس گرفتند که بعد از جریان ترور آقای مطهری، عکس را بردم دادم به کمیته و گفتم: «این گودرزی، تشکیل دهنده گروه فرقان است؛ تا جنایت جدیدی مرتکب نشده، این را تکثیر کنید.» بعد هم همان شب در مسجد سخنرانی کردم و گفتم: «هرکس از این شخص یا گروه خبری دارد، ملاحظه دوستی و فامیلی را نکند که مشمول نفرین پیامبر می‌شود. او جنایت کرده و باید به کیفر برسد.» موقعی که صحبت می‌کردم، دیدم یک نفر در میان جمعیت، آرام و قسار ندارد. احتمال دادم که با گودرزی باشد. ظاهراً گودرزی او را فرستاده بود که خبر بگیرد. بالای منبر به مردم گفتم: «من خودم با او آشنا هستم،



وسط راه در قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم. آیت‌الله مهدوی‌کنی و شهید مفتاح و شهید بهشتی هم بودند. شهید بهشتی گفتند: «دیشب به من خبر دادند که شما را ترور کرده‌اند.» پرسیدم: «خبر چقدر صحت داشت؟» گفتند: «۹۹/۵ درصد.» گفتم: «پس با نیم درصد هم می‌شود زنده ماند.» به شهید بهشتی گفتم: «من نگران شما هستم، چون گودرزی را می‌شناسم. او با چند نفر خیلی مخالف بود، یکی شهید مطهری و یکی شما، یکی آقای مفتاح.» آقای مفتاح یک کمی یکه خورد، ولی شهید بهشتی انگار که هیچ خبر مهمی را نشنیده است. بعدها شنیدم که در روزهای آخر عمر می‌گفته که من هر روز منتظر هستم که سقفی روی سرم خراب یا گلوله‌ای به طرفم شلیک یا بمبی در کنارم منفجر شود.

هدف از به شهادت رساندن شهید مطهری و شهید مفتاح توسط گودرزی واحدی مشابه و مشخص است، ولی شهادت مرحوم عراقی با چنین اهدافی محتمل به نظر نمی‌رسد.

گودرزی اساساً با نظام و با هر کسی که با نظام همکاری می‌کرد، مخالف بود. آقای حاج طرخانی و آیت‌الله حاج رضی شیرازی را هم اینها ترور کردند. موقعی که عده‌ای را برای مجلس خبرگان انتخاب کردند، اسم حاج رضی هم بود و ایشان را ترور کردند که خوشبختانه موفق نشدند، ولی هنوز هم پای ایشان کمی می‌لنگد. اینها می‌گفتند هر کسی که از نظام حمایت می‌کند، باید کشته شود.

شایع است که اسامی ترور شش‌هنگام توسط بیگانگان انتخاب و به گودرزی منتقل شده است.

همین‌طور است. آنها به او خط می‌دادند و او هم احمق بود. جوان‌هایی که دور او بودند، آدم‌های ساده و به قول شهید لاجوردی رک بودند. مثل منافقین نبودند که حرفی را بزنند، اما نیتشان چیزی دیگری باشد، برای همین ایشان خیلی روی اینها زحمت کشید تا توبه کنند، اما توبه منافقین را قبول نداشت و می‌گفت دروغ می‌گویند. می‌گفت فرقاتی‌ها حتی وروبروی تو هم که باشند، با تو مخالفت می‌کنند و اگر توبه کنند، واقعا به خاطر این است که پشیمان شده‌اند.

بعد از اعدام این سه نفر اعضای گروه فرقان، برادر یکی از آنها همان روز یا فردای آن روز آمد به کانون توحید. زمزمه اعدام بعضی از اعضای آنها هم بود. او گفت: «گروه فرقان به نام اسلام اصیل آمده‌اند و بچه‌های آن بسیار مذهبی هستند. مردم متوجه اصل قضیه نیستند. باید دادگاه اینها پخش شود تا مردم بدانند که اینها حرفی برای گفتن ندارند. مادر من وقتی رفته برادرم را ببیند، برادرم گفته که ما اشتباه کردیم. بروید و بقیه جوان‌ها را آگاه کنید که به راه ما کشیده نشوند. من حالا پیش شما آمده‌ام که پیغام برادرم را برسانم، چون می‌ترسم اینها جوانان مذهبی را به سمت خود بکشند.»

من به شهید بهشتی تلفن زدم و گفتم که سه نفر می‌خواهند شما را ببینند. گفتند: «فردا بیایید دادگستری.» گفتم: «نمی‌شود زودتر بیایند؟» موقع عصر بود، گفتند: «پس بیایند منزل ما.» من به آنها گفتم بروند و خودم بعد از نماز می‌آیم. وقتی به منزل شهید بهشتی رسیدم، دیدم ایشان با همه خستگی فعالیت‌های روزانه، با حوصله تمام به حرف‌های آنها گوش می‌دهند. بعد هم حرف‌های آنها را تأیید کردند و فرداشتب، فیلم محاکمه گروه فرقان از تلویزیون پخش شد و جوی که داشت به نفع گروه فرقان شکل می‌گرفت، شکسته شد. ■

۱. سوره فرقان، آیه ۷۴

والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قره اعین واجلنا للملین اماما/ و آنان که زبان حال و گفتارشان این است: پروردگارا ما را از همسرانمان فرزندان که موجب چشم روشنی ما باشند عطا فرما و همواره، ما را پیشوایان پرهیزکاران گردان.

با او دوست بودم، ولی هرچا او را ببینم یا خبری از او به دست بیاورم، معرفی می‌کنم.» گمانم از همان جا قضیه ترور من شکل گرفت.

من هرچا می‌رفتم، سر وقت می‌رسیدم. آن شب می‌خواستم به مدرسه شهید مطهری و جلسه جامعه و عاز بروم. نمی‌دانم چه شد که استخاره کردم و بد آمد، من هم تاکسی گرفتم و یکسر رفتم به منزل در خانی‌آباد. وقتی رسیدم، گفتند چندین بار از مسجد تماس گرفته‌اند که فوراً به آنها تلفن بزنی. هرچه مسجد را گرفتم اشغال بود. بعد آقای یاری، از علمای شرق تهران، تماس گرفت که: آقای شبیری چه خبر؟ گفتم: قابل عرض هیچ! پرسید: حال شما خوب است؟ گفتم: الحمدلله. حیرت کردم که مگر چه شده که حال مرا می‌پرسند، آن هم این‌طور. بعد از مسجد تماس گرفتند که: چه خبر؟ گفتم: چطور مگر؛ شایع شده که شما ترور شده‌اید. گفتم: چه کسی گفته؟ گفتم: از مسجد می‌تماس گرفته‌اند و گفته‌اند که شما ترور شده‌اید. فوراً تماس بگیرید و بگویید که جریان را نقل نکنند و پخش نشود. بعد یکی از رفقا از مهدیه زنگ زد و گفت: من اینجا هستم و شایع شده که شما ترور شده‌اید. گفتم: تا جمعیت متفرق نشده، خبر را تکذیب کنید. فردا صبح ناطق نوری را که دیدم، ایشان گفت: «تو دیگر از من طلبی نداری، چون به اندازه کافی بابت تو نگرانی کشیده‌ام و فاتحه هم برایت خوانده‌ام.»

موقعی که برای تشییع جنازه شهید مطهری به قم می‌رفتم،

یکی از دوستان، کتاب خداشناسی گروه فرقان را به من داد، سه صفحه بیشتر ننوانستم بخوانم. اراجیف نوشته بود. آقای اردبیلی گفتند: «من ده صفحه خواندم.» گفتم: «هنر کردید، من ننوانستم بیشتر از سه صفحه بخوانم.» ولی آقای مطهری همه آنها را خوانده بود.